

بود (۷) - و آن هم نه تنها به یک دلیل: دلیل نخست آن که قدرت تخریبی قابل دسترس در جنگ‌های مدرن، استفاده از آنها را آن چنان کمر شکن می‌سازد که دولت‌های ملی را از دست‌آویز نهایی خود برای حل فراگیرترین تضادهای بین‌المللی به صورت جنگ جهانی دیگری محروم می‌سازد. دلیل دوم آن که، با پایان گرفتن دوره‌ی تاریخی صعود سرمایه، خصیصه غیر عقلایی اسراف‌گر و مخرب نظام حتا در سطح تولید (۸) برجسته شده و از این رو نیاز به تأمین مفرهای جدید برای فروش کالاها و وسایل تولید شده توسط نظام را از طریق تسلط هژمونی طلبانه و امپریالیستی ناگزیر می‌سازد؛ و این در حالی است که راه‌های سنتی تحمیل چنین شرایطی نه تنها به لحاظ نظامی صرف، که از جهت پی‌آمدهای وخیم چنین اقداماتی برای براه انداختن یک جنگ اقتصادی، بسیار مشکل‌آفرین شده است. سوم به این دلیل که در همین گذشته‌ی نه چندان دور، پرده از روی تضاد نهفته میان گرایش به گسترش نامحدود سرمایه (در جهت ادغام کامل جهان در خود) از یک سو و پیکربندی تاریخی تشکیل دولت - به صورت دولت‌های در حال رقابت - از دیگر سو برداشته شد. به این ترتیب نه تنها خصیصه ویرانگر نظام، که خصیصه‌ی کنترل‌ناپذیری آن را نیز آشکار ساخت. بنابراین تعجب آور نیست اگر پایان دوره‌ی صعود تاریخی نظام سرمایه، بحرانی عمیق در تمام اشکال پیکربندی‌های دولتی در قرن بیستم را به همراه داشته است.

امروز عصای سحرآمیز «جهانی شدن» (globalization) به عنوان راه حلی اقوماتیک برای تمام مشکلات و تضادهای موجود به ما عرضه می‌شود. این راه حل همچون چیزی کاملاً بدیع و تازه معرفی می‌گردد، تو گویی که مسأله‌ی جهانی شدن تنها در یک یا دو دهه‌ی اخیر، آن هم با وعده‌ی خیر و برکت جهانشمولی همپای «دست‌نামری» که روزی به همین گونه مورد ستایش و احترام بود، در افق تاریخ پدیدار شده است. واقعیت امر اما این است که نظام سرمایه از همان آغاز کار خود، سمت‌گیری‌اش به طور بی‌امانی به سوی جهانی شدن بوده است، چرا که با در نظر گرفتن خصیصه‌ی محدودیت‌ناپذیر اجزای متشکله‌ی سرمایه، نمی‌توان تصور کامل شدن موفقیت‌آمیز آن را جز به شکل نظامی جهانی و فراگیر کرد. به این دلیل است که سرمایه می‌بایست برای درهم کوبیدن تمام موانعی که بر سر راه انکشاف کامل آن قرار داشت تلاش کند؛ و تا زمانی که این نظام به حیات خود ادامه دهد، باید هم چنین کند.

در اینجا است که آشکارا تضاد سهمگینی، پدیدار می‌شود. زیرا، در حالی که سرمایه در پیکربندی تولیدی‌اش - در زمان ما در درجه‌ی اول با وساطت انحصارات ملی و فراملیتی - گرایش به ادغام و آمیختگی جهانی (و به آن مفهوم، در حقیقت و به طور اساسی به سوی جهانی شدن) دارد، شکل‌گیری سرنوشت‌ساز «کل سرمایه‌ی اجتماعی» یا «سرمایه‌ی جهانی» تا به امروز

کاملاً فاقد شکل بندی دولتی مناسب خود بوده است. این است آنچه با احکام ذاتی خود نظام، به عنوان نظامی به طور بی امان محدودیت ناپذیر و جهانی، به شدت در تضاد قرار می گیرد. بنابراین، نبود «دولتی برای نظام سرمایه» به مفهوم واقعی اش، نشان دهنده ی ناتوانی سرمایه در رساندن منطقی عینی خصیصه ی محدودیت ناپذیر خود به سر منزل مقصود و هدف غایی آن است. چنین وضعیتی است که تمام انتظارات پرشور «جهانی شدن» را زیر سایه ای از ابهام برده و در معرض شکستی دردناک قرار می دهد؛ بدون این که بتواند خود مسأله، یعنی لزوم ادغام و آمیختگی حقیقی و جهانی تولیدی بشریت، یعنی مسأله ای را که تنها یک راه حل سوسیالیستی پاسخ گوی آنست، حل کند؛ چرا که بدون یک راه حل سوسیالیستی، تضاد آشتی ناپذیر و رویارویی برتری طلبانه ی مرگ زا و الزاماً رشد یابنده قدرتهای رقیب بر سر بدست آوردن مفرهای مورد نیاز خویش - که تنها یک شاهد مثال زنده آن کشور چین است که اقتصادش (حتا با نرخ رشد کنونی) ناچار وزنه ای سنگین تر از قدرت اقتصادی امریکا پیدا خواهد کرد - تنها می تواند منجر به تهدیدی مصیبت بار برای ادامه بقا بشریت گردد.

بحران ساختاری نظام سرمایه، تظاهر هشدار دهنده ی رویارویی نظام با محدودیت های سرشتی و درونی خویش است. سازش پذیری این شیوه ی سوخت و ساز اجتماعی، تا آن زمان ادامه خواهد یافت که «کمک های بیرونی» سازگار با احکام سیستمیک نظام، اجازه ی چنین تداومی را بدان دهد. خود این واقعیت که نیاز به چنین «کمک بیرونی» به وجود آمد - و با وجود تمام افسانه سازی های خلاف آن، نیاز به چنین کمکی در سراسر قرن بیستم رو به افزایش گذاشت - نشانه ی آن بود که برای مقابله با «اختلالات» شدید نظام می بایست چیزی متفاوت با شکل معمولی بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی از طریق اقتصادی به کار گرفته شود. با این همه، سرمایه در بخش بزرگی از این قرن توانست مقادیر تجویز شده ی دارو را هضم کرده و در تعداد انگشت شماری «کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری» - و تنها در این کشورها - حتا موفق ترین دوره ی گسترشی پیشرفت دهه های پس از جنگ، همراه با دخالت نوع کینزی دولت در اقتصاد را جشن گیرد.

وخامت بحران ساختاری نظام سرمایه، در عین حال که سوسیالیست ها را با یک چالش بزرگ استراتژیک روبرو می کند، اما امکانات حیاتی جدیدی را نیز برای دست و پنجه نرم کردن با این چالش به آنان عرضه می کند. آنچه در اینجا اما، نیاز به تأکید دارد این است که «کمک های بیرونی» داده شده به نظام در قرن بیستم هر چه هم عظیم و متنوع بوده باشند - کاملاً برخلاف مراحل ابتدایی تکامل آن، هنگامی که «کمک بیرونی» به شکل استبداد سیاسی (همانگونه که مارکس در رابطه با هائوری هشتم و دیگران به آن اشاره می کند) نه تنها وسیله، که عاملی حیاتی

برای استقرار عملکرد سالم و عادی سرمایه بود - ثابت کرده اند، که برای حفظ سرزندگی چالش ناپذیر و ثبات دائم نظام ناکافی اند. این کمک‌ها درست به عکس، تنها می‌توانند «دورگه شدن» سرمایه به عنوان یک نظام بازتولید اجتماعی را تشدید کرده و به این ترتیب مشکلات آینده‌ی آن را باز هم بیش تر و روی هم تلنبار کنند. بحران ساختاری نظام سرمایه به مفهوم نارسایی و عدم کفایت مزمن «کمک بیرونی» برای مرحله‌ی کنونی تکامل اش، چاره‌ای جز عمیق تر شدن در سال‌های آینده ندارد. بازتاب و تأثیر این بحران نیز لاجرم جهانی بوده و حتا دورترین گوشه‌های جهان و تمام وجوه زندگی مردم را از بازتولید بلافصل مادی گرفته تا جنبه‌های کاملاً باواسطه‌ی فرهنگی، در برخواهد گرفت.

ناگفته پیداست که هر تغییر از نظر تاریخی دوام پذیر، باید تغییری دوران ساز باشد؛ تغییری که وظیفه‌ی خود را گذار به فراسوی خود سرمایه، به مثابه‌ی یک شیوه‌ی کنترل سوخت و ساز اجتماعی قرار می‌دهد. چنین اقدامی به معنای حرکتی با عظمت و اهمیتی به مراتب بیشتر از جایگزین ساختن سرمایه به جای نظام فئودالی خواهد بود. زیرا رفتن به فراسوی سرمایه بدون پیروزی بنیانی بر تابعیت ساختاری و سلسله مراتبی کار به هر نیروی کنترل کننده‌ی بیگانه از هر نوع آن، در مقایسه با تداوم بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی، تنها با عوض کردن شکل ویژه‌ی تاریخی این کار - آن چنان که در گذشته صورت گرفت - غیر ممکن است.

«نمودهای شخصی سرمایه» می‌توانند اشکال متفاوتی به خود گیرند، از نوع سرمایه دار خصوصی گرفته تا تئوکراسی امروزی، از نظریه پردازان و سیاستمداران «رامت افراطی» گرفته تا حزب و بوروکراسی دولتی مابعد سرمایه داری، اینان حتا می‌توانند در لباس جنس مخالف ظاهر شده و پیراهن «حزب کارگرنو» (New labor) به تن کنند - مانند دولت کنونی انگلیس - تا با ایجاد سردرگمی، کار سرمایه را برای تداوم حاکمیت اش آسان تر کنند. همه‌ی اینها اما توان حل بحران ساختاری این نظام و برطرف ساختن نیاز به پیروزی بر آن از طریق برقراری نظام به دلیل سوخت و ساز اجتماعی زیر رهبری [اردوی] کار در برابر [اردوی] سرمایه را نخواهد داشت. این است آنچه که وظیفه‌ی خطیر تجدید پیکربندی ریشه‌ای جنبش سوسیالیستی را به صورت یک جنبش توده‌ای سازش ناپذیر در دستور کار تاریخی امروز ما قرار می‌دهد. پایان دادن به جدایی «بازوی صنعتی» کار (اتحادیه کارگری) از «بازوی سیاسی» آن (احزاب صنعتی) که چیزی جز خلع سلاح اندوهناک کارگران به دست خویش نیست؛ قدم گذاردن در راه اقدام به عمل مستقیم، آگاهانه و سیاسی به جای پذیرش فروتنانه‌ی شرایط رو به وخامت و تحمیل شده به تولیدکنندگان واقعی توسط مقررات شبه دموکراتیک بازی پارلمانی، اهداف سمت و سو دهنده‌ی لازم و حرکت‌های گذاری جنبش سوسیالیستی تجدید حیات یافته در آینده‌ی قابل

پیش بینی را تشکیل می دهند. ادامه ی سرفروود آوردن در برابر روند جهانی و ویرانگری سرمایه ی جهانی برآستی راه به جایی نخواهد برد.

ایستوان مزاروش ، روچستر - کنت، انگلستان
ژوئن ۱۹۹۷

(۱) مارکس، گروندریسه، صفحه ۲۷۸.

(۲) بالاتر از هر چیز با غلبه بر ممنوعیت فروش و خرید زمین و نیروی کار و تضمین چیرگی از خود بیگانگی انسان در تمام عرصه های [فعالیت].

(۳) شمار عظیمی از مردم در «اقتصادهای صنعتی» با نان بخور و نمبری (آنهم اگر بتوانند گیر آورند) صرفاً به بقای خود ادامه می دهند. شمار آنانی که در نظام سرمایه داری بطور کامل به حاشیه رانده شده اند، حتا اگر هنوز - به عبث - امید به یافتن نوعی کار داشته باشند، برآستی بیرون از تصور است. پس بی جهت نیست که: «در حالیکه مجموع بیکاری ثبت شده در سال ۱۹۹۳، ۳۳۶ میلیون نفر بود، در آمار کمیسیون برنامه ریزی [هند]، شمار افراد شاغل در همان سال را ۳۰۶،۶ میلیون نشان می داد. این، به معنای آنست که شمار رسمی افراد بی کار بیش از شمار افراد شاغل است، در حالیکه درصد رشد کار یابی بسیار ناچیز است».

(Sukomalsen, working class of India: History of Emergence and movement 1830-1990 with an overview up to 1995, K.P. Baghehi ^ Co. Calcutta, 1997 P. 554)

(۴) بحران مزمن انباشت بعنوان یک مشکل ساختاری و خیم، توسط پال سوئیزی و هری مکداف در موقعیت های متعددی بیان گردیده است.

(۵) هگل، به بخش ۱-۷-۱۷ مراجعه شود.

(۶) هگل، فلسفه ی حق، به انگلیسی، صفحه ۲۲۳.

(۷) هگل، فلسفه ی حق، صفحه ۲۱۴.

(۸) شومپیتر با خود پسندی، از نظام سرمایه داری به عنوان نظامی بازتولیدی به صورت «تخریب سازنده» (Productive Destruction) ستایش می کرد: امروزه خیلی صحیح تر خواهد بود اگر این نظام را به عنوان نظامی از «تولید تخریبی» (Destructive Production) هر چه فزاینده تر تعریف کنیم.

فصل چهاردهم

تولید ثروت و غنای تولید

**(The Production of wealth
and the wealth of Production)**

www.KetabFarsi.com

نخستین موضوعی که باید مورد بررسی قرار دهیم، مربوط به امکان نگرشی از بنیان متفاوت به تکامل توانائی‌های بالقوه‌ی تولیدی انسان در واکنش به نیازهای واقعی و اصیل او، بجای شیوه‌ی عمل رایج در تولید اجتماعی است که تابع الزامات از خود بیگانه‌ی انباشت بی پایان سرمایه، بی توجه به پیامدهای آن از جهت ارضای نیازهای انسان است. این که چرا، این موضوع باید پیش از هر چیز دیگر مورد توجه قرار گیرد، به دو دلیل است:

نخست، این مطلب که جدایی و گسست میان ارضاء نیازها و تولید ثروت - که اتفاقاً خصیصه‌ی ضروری تولید ثروت در نظام سرمایه است - می‌تواند حتا در پیشرفته ترین و غنی ترین کشورهای سرمایه داری به طور بی پایانی ادامه یابد، دیگر اعتباری ندارد و پذیرفتنی نیست، تا چه رسد به این که بتواند «در موقع مناسب» (و از طریق پویایی دهان پرکن اش) نیازهای ابتدایی اکثریت عظیم بشریت را - که اکنون این چنین بی رحمانه نادیده گرفته شده - برآورد. دوم: این اعتقاد که هیچ بدیل دیگری در برابر شیوه‌ی تولید غالب کنونی وجود ندارد، پایه در آن نظریه‌ی دروغین ارتباط میان تولید، علم و تکنولوژی دارد که از دیدگاه منافع سرمایه درک شده، به شیوه معمول آن مسخ گردیده و هدف آن ابدی کردن این نظام است. چنین دیدی نیز، دیگر قابل دفاع نیست.

طبیعی است که از دیدگاه نظام سرمایه - که خود را ابدی می‌پندارد - ارتباط میان حال و گذشته از یک سو و حال و آینده از سوی دیگر باید تحریف شود. در مورد گذشته، این واقعیت

که به مدت هزاران سال، پیش از پیروزی نظام سرمایه، خصیصه‌ی فعالیت تولیدی به طور کیفی متفاوت با روش تولید زمان حاضر بوده است، باید نادیده گرفته شود. سمت‌گیری روش‌های تولیدی مذکور در جهت مقاصدی بود که با هدف‌گیری‌های تولید در زمان حاضر - یعنی انباشت بی‌رحمانه‌ی سرمایه - قابل مقایسه نیست. در مورد آینده نیز، آنچه از دیدگاه سرمایه، پیشاپیش و از همان ابتدا باید به کلی نادیده گرفته شود، این است که امروزه دست یافتن هم به نیازهای واقعی و هم به اصول مناسبی از گردش کار، از طریق عملی و ملموس امکان دارد؛ اصولی که بر پایه‌ی آن ال‌ترناتیوی بطور انسانی ارضاکنده و ثمربخش می‌تواند پایه‌گذاری شود و تداوم یابد.

* * *

گسست نیاز از تولید ثروت

The disjunction of need and wealth production

۱-۱-۱۴

تابع کردن کامل نیازهای انسانی به بازتولید ارزش مبادله - به سود باز تولید گسترده‌ی سرمایه - از همان ابتدا وجه برجسته و غالب نظام سرمایه داری بوده است. چنین شیوه‌ای به شدیدترین وجه، با شیوه‌ی تولید در دوران کهن متضاد است. در واقع، تغییری که با تحکیم حاکمیت سرمایه به مثابه نظام فراگیر کنترل بوجود آمد، در اصول سمت گیری‌هایی که مشخص کننده‌ی شیوه‌ی تولید کهن بود، چرخشی بنیانی ایجاد کرد. به قول مارکس:

«در عهد کهن هدف تولید ایجاد ثروت نیست. مسئله همیشه آن است که چه شیوه‌ی مالکیتی بهترین نوع شهروندان را به وجود می‌آورد. ثروت به عنوان هدف نهایی و برای خود، تنها در میان معدودی تاجر پیشه که انحصار داد و ستد را در دست دارند و در منافذ و لابلاهای دنیای کهن زندگی می‌کنند - مانند یهودیان در قرون وسطا - مطرح است.... از این رو طرز فکر کهن که در آن هدف اصلی تولید، موجود انسانی بی توجه به ویژگی محدود ملی، مذهبی و سیاسی اوست، در مقایسه با دنیای مدرن که در آن هدف اصلی بشریت، تولید و هدف نهایی تولید نیز ایجاد ثروت است، بسیار والاتر به نظر می‌رسد» (۱)

برای آن که تولید ثروت، هدف بشریت شود لازم بود ارزش استفاده (use value)، از ارزش مبادله (Exchange value)، جدا شود و ارزش مبادله نسبت به ارزش استفاده برتری پیدا

کند. این تخصیص در واقع از آن جهت یکی از رازهای اصلی موفقیت پویای سرمایه بود که محدودیت‌های موجود نیازها، دیگر مانعی بر سر راه گسترش آن به وجود نمی‌آورد، چرا که سمت‌گیری سرمایه در جهت تولید و بازتولید هرچه کلان‌تر ارزش مبادله بود و بنابراین می‌توانست تا حد زیادی از میزان تقاضای موجود پیشی گیرد و به عنوان محرک قدرتمندی برای ایجاد تقاضاهای بیشتر عمل کند.

در جوامعی که ارزش استفاده و نیاز انسان‌ها نقشی کلیدی در تنظیم امور داشت، سازماندهی و تقسیم کار، طبیعتاً می‌بایست به طور بنیانی با امروز متفاوت باشد. برای نشان دادن تفاوت آشکار میان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - که سمت‌گیری آن در جهت ازدیاد ثروت مادی از طریق بازتولید ارزش مبادله است - با جوامعی که گرچه مبادله نقش چشم‌گیری در روابط سوخت و سازی (Metabolic) آنها با طبیعت بازی می‌کرد، اما زندگی شان بر پایه‌ی اصولی کاملاً متفاوت بنیان‌گذاری شده بود، یادآوری دو مثال کافی است: مثال اول توسط مارکس چنین بیان می‌شود:

«آن جماعات کوچک و بسیار قدیم هندی که برخی تا به امروز ادامه یافته‌اند، پایه در مالکیت اشتراکی زمین، آمیختن کشاورزی با صنایع دستی و تقسیم کار تغییر ناپذیری دارند که هنگام آغاز یک جماعت جدید به عنوان برنامه و طرحی از پیش ساخته و پرداخته نیز به کار برده می‌شود. هر جماعتی، مساحتی میان ۱۰۰ تا چند هزار هکتار را در برمی‌گیرد و مجموعه‌ای فشرده بوجود می‌آورد که تمام مایحتاج خود را تولید می‌کند. بخش عمده‌ی فرآورده‌ها با هدف استفاده‌ی مستقیم توسط خود جماعت تولید می‌شود و شکل کالا به خود نمی‌گیرد. بنابراین تولید در اینجا مستقل از تقسیم‌کاری است که در کل جامعه‌ی هند در اثر مبادله‌ی کالا بوجود آمده؛ این، فقط مازاد تولید است که به صورت کالا در می‌آید؛ و حتا بخشی از آن نیز تنها با رسیدن به دست دولت - که از زمان‌های بسیار قدیم به صورت اجاره‌ی جنسی به دست می‌آورد - شکل کالا به خود می‌گیرد. سازمان‌یابی و تشکل این جماعات در بخش‌های مختلف هند با هم فرق می‌کند. در ساده‌ترین انواع، زمین به طور اشتراکی کشت می‌شود و محصول، میان اعضاء آن تقسیم می‌شود. ریسندگی و بافندگی به طور هم‌زمان در هر خانواده به عنوان صنعتی جنبی انجام می‌شود. دوش به دوش توده‌هایی که مشغول به یک کار واحدند، «ساکنان سرشناس» دیده می‌شوند که عبارت‌اند از قاضی، پلیس و گیرنده مالیات که همه در یک فرد خلاصه می‌شود؛ حساب رس که به حساب کشت و ثبت تمام امور مربوط به آن رسیدگی می‌کند؛ مأمور دیگری که جنایت کاران را مورد پیگرد قرار می‌دهد، از تازه واردانی که از آنجا می‌گذرند، محافظت می‌کند، آن‌ها را تا دهکده‌ی بعدی همراهی می‌کند؛ مرزبان که مرزها را در برابر جماعات همسایه محافظت می‌کند؛

ناظر آب، که مسئول توزیع آب از منبع مشترک، برای آبیاری است؛ برهنمن، که مراسم مذهبی را بجا می آورد؛ رییس مدرسه، که روی شن به بچه ها خواندن و نوشتن می آموزد؛ برهنمن تقویم، یا ستاره شناس که روزهای مبارک و منحوس را برای کاشت و برداشت و دیگر انواع کارهای مربوط به زراعت تعیین می کند؛ آهنگر و نجار که تمام ابزار و وسایل کشاورزی را می سازد و تعمیر می کند؛ کوزه گر که تمام وسایل سفالی دهکده را می سازد؛ آرایش گر؛ رخت شو که رخت ها را می شوید؛ نقره کار و گه گاه شاعری که در بعضی جماعات جای نقره کار را می گیرد و در جاهای دیگر، وظیفه ی رییس مدرسه را انجام می دهد. این یک دوجین افراد، به خرج کل جماعت اموال معاش می کنند. اگر جمعیت افزایش یابد، جماعت تازه ای روی زمینی غیر مسکون، مطابق الگوی جماعت پیشین برپا می گردد. مجموعه ی این سازو کار (مکانیسم) نشان دهنده ی تقسیم کاری حساب شده (سیستماتیک) است. چنین تقسیم کاری اما، در صنایع کارخانه ای غیر ممکن است، چرا که آهنگر و نجار و غیره بازاری ثابت و تغییر ناپذیر دارند و بسته به وسعت دهکده ها به جای یکی، دو تا سه تا از آنها وجود دارد» (۲)

مثال دوم به همان اندازه روشن گر است؛ و آنهم مربوط به چند و چون درونی شیوه ی تولید و توزیع در چارچوب نظام صنایع دستی (اصناف) در رابطه با خواست ها و منافع سرمایه ی تجاری است که به طور مستقیم و عینی با اصول سازمان یابی فعالیت های تولیدی اصناف تناقض پیدا می کرد. اصناف تحت شرایط تاریخی غالب، مجبور بودند در برابر گرایش های خرابکارانه ی گسترش سرمایه ی تجاری از خود دفاع کنند و علت این که توانستند در این عملیات دفاعی، به مدتی طولانی موفق باشند، این بود که سمت گیریشان در جهت تولید ارزش های استفاده (Use value) بود. مارکس شیوه ی عمل نظام اصناف را در موقعیت تاریخی پیچیده اش چنین توصیف می کند:

«مقررات اصناف، با محدود کردن بسیار جدی شمار شاگردان و کارگران ماهری که یک استاد می توانست به خدمت گیرد، از تبدیل او به یک سرمایه دار پیشگیری می کرد. افزون بر آن یک استاد نمی توانست کارگران ماهر خود را در صنعت دستی دیگری جز آن که خود در آن استاد بود به کار گیرد. اصناف از دست اندازی تاجر - که تنها شکل سرمایه ی آزادی بود که با آن تماس داشتند - با تعصب هرچه تمام تر جلوگیری می کردند. یک تاجر هر نوع کالا را می توانست بخرد، اما کار را به عنوان یک کالا نمی توانست بخرد. او، تنها از راه رضایت ضمنی صنعتگران و به عنوان وسیله ی داد و ستد فرآورده های آنان به زندگی خود ادامه می داد. اگر شرایط مقتضی برای تقسیم کار بیشتر وجود داشت، اصناف موجود، خود را به انواع بیشتری تقسیم می کردند، یا اصناف جدیدی در کنار اصناف قدیم برپا می کردند. همه ی این کارها اما، منجر به تمرکز اصناف

مختلف در کارگاهی واحد نمی شد. بنابراین سازمان اصناف هر قدر هم به جدا کردن، منفرد کردن و کامل کردن صنایع دستی در جهت ایجاد زیربنای مادی صنایع کارخانه ای کمک کرده باشد، بازمانع تقسیم کار در کارگاه بود، (۳)

به این ترتیب هر دو مثال بالا نشان دهنده ی این خصالت استثنایی تولید و توزیع نظام سرمایه است که در جریان انکشاف تاریخی خود، ابتدا می بایست شماری از هنجارهای خود جوش و طبیعی را مقهور خودسازد تا بتواند الزامات مادی شیوه ی عمل کرد خود را با موفقیت به بشریت تحمیل کند. از این جهت مهم خواهد بود که به یاد آوریم:

«این، وحدت بشریت زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیر ارگانیک تبادل سوخت و سازی او با طبیعت و دستیابی او به طبیعت نیست که نیاز به توضیح داشته باشد، یا نتیجه ی فرایند تاریخ باشد؛ به عکس، این، گسست و جدایی میان این شرایط عادی و غیر ارگانیک هستی انسان و وجود فعال اوست [که نیاز به چنین توضیحی دارد]، چرا که این گسست به طور کامل، تنها در رابطه ی کار مزدی و سرمایه به وجود آمده است» (۴)

حقیقت کاملاً آشکار است، با این همه توسط مجیز گویان نظام سرمایه، به راحتی نادیده گرفته می شود؛ چرا که این نظام قادر به کنترل موفقیت آمیز سوخت و سازی اجتماعی نخواهد بود، مگر تمام این گسست ها را، که پیش فرض لازم شیوه ی عمل کرد آن است به عنوان هنجارها و الزاماتی برخاسته از «طبیعت بشر» و در نتیجه به عنوان هنجارهایی ازلی و ابدی فرض کند.

* * *

۲ - ۱ - ۱۴

ناگفته پیداست که روابط طبیعی و اولیه ی عصر کهن را در مرحله ی پیش رفته ای از تکامل اجتماعی نمی توان دوباره برقرار کرد؛ چرا که تمام سامانه ی نیازهای انسانی همراه با شرایط رضای آن ها در جریان دگرسانی های تاریخی به طور ریشه ای تغییر یافته است و در حالی که «وحدت بشریت زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیر ارگانیک تبادل سوخت و سازی او با طبیعت» همچون چالشی واقعی باقی می ماند، تحقق آن اما، تنها در پیشرفته ترین سطح تبادل سازنده با طبیعت در دو بُعد آن قابل تصور است. این [وحدت] هم باید طبیعت «بیرون از خود» را (با خواص متنوع و نیروهای انعطاف پذیر یا مقاومت تسخیر ناپذیرش) که در برابر هستی طبیعی او قرار گرفته، در بر گیرد و هم طبیعت «درونی»، یعنی طبیعت از نظر تاریخی تکامل یافته ی «خود انسان» را (که شامل شرایط طبیعی و غیر ارگانیک تبادل انسان با طبیعت نیز هست) شامل

شود.

چنین چیزی به معنای تجدید سازماندهی وحدت دیرپای از میان رفته‌ی شرایط ارگانیک و غیر ارگانیک موجودیت انسان، آن هم به طریقی بطور کیفی متفاوت و برپایه‌ی پیشرفته‌ترین نوع سازندگی است. این عمل نه یک چالش تکنولوژیک که یک چالش اجتماعی در والاترین مرتبه‌ی آن است چرا که به معنای تسلط آگاهانه بر تنظیم همه‌جانبه‌ی مفید شرایط، برای کنش و واکنش خلاق میان انسان‌هاست؛ این فرایند تحت چنان شرایطی صورت می‌گیرد که باز تولید اجتماعی، دیگر زیر سلطه‌ی فشار «گهیابی» نیست - کم‌یابی‌ای که ابتدا طبیعی و بعدها به طوری متناقض و سرگیجه‌آور، بیشتر و بیشتر ساخته‌ی انسان است؛ این فرایند تحت چنان شرایطی صورت می‌گیرد که «تسلط» شکننده و از بسیاری جهات تخیلی تا کنونی انسان بر طبیعت، دیگر صرفاً به سود اقلیت حاکم و به قیمت کشیده شدن اکثریت بشریت به زیر سلطه‌ی خواست‌های از خود بیگانه‌کننده‌ی تولید کالا نخواهد بود.

به همین ترتیب باید به خاطر داشت که دست‌آوردهای مسأله ساز نظام سرمایه، نتیجه‌ی راه‌بردی (استراتژی‌ای) بود با تناقض درونی که در آن، از روی نادانی و یا غرض، مقتضیات مناسب «تسلط انسان بر شرایط ارگانیک و غیر ارگانیک هستی خود»، به عنوان پیش فرض لازم تسلط اجتماعاً قابل دوام انسان بر نیروهای طبیعت نادیده گرفته شد. در عین حال باید یادآور شد که نقد سوسیالیستی تضادهای سرمایه نمی‌تواند از زاویه‌ی دید و برپایه‌ی کارکردهای سوخت و سازی محدودکننده‌ی فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی گذشته فرمول بندی شود. چرا که محدودیت‌های ساختاری آشکال پیشین تولید - که به حساب ناتوانی شان در برآوردن شرط سوسیالیستی «به هر کس مطابق نیازهایش» - در مقایسه با پویایی نظام سرمایه - که از آغاز کار خود گرایش به تسلط و سازماندهی‌ای جهانی داشته - به اندازه‌ی کافی روشن و عیان است.

جماعت‌های خود کفا و محدود به خود‌هند، به خاطر شیوه‌ی بازتولید شرایط موجودیت مردم‌شان، شیوه‌ای که ثبات موجود را پی در پی به خود تحمیل می‌کرد، مجبور بودند بهایی به راستی سنگین به پردازند. این بها عبارت از محروم کردن ناگزیر خود از اثرات بالقوه مثبت تبادل همه‌جانبه و مولد، با دیگر جماعات (که از خصوصیات بنیانی فرم‌اسیون سرمایه‌داری است) بود، چرا که مبادله، در سوخت و ساز اجتماعی آنان فی‌نفسه نقشی کاملاً حاشیه‌ای بازی می‌کرد. اما حتا فرایندهای تولیدی و توزیمی که در مثال دوم بیان شد - یعنی چارچوب اجتماعی - اقتصادی‌ای که گسترش ارزش مبادله‌ای در آن بارزتر از جماعت‌های کوچک‌هند بود - نیز نمی‌توانستند از محدودیت در مصرف، چه از نظر نوع و چه دامنه‌ی آن، در امان بمانند، زیرا چنین محدودیت‌هایی با هنجارهای ذاتی این نظام خوانایی داشت. همان‌گونه که مارکس به

روشنی بیان می‌کند:

«اصناف شهری گرچه در اساس متکی به مبادله و ایجاد ارزش مبادله‌اند، اما هدف مستقیم و عمده‌ی آنها تولید معیشت خود به عنوان صنعتگر و استادکار و در نتیجه تولید ارزش استفاده است نه ثروت یا ارزش مبادله به عنوان ارزش مبادله. بنابراین تولید، همیشه تابع میزان معینی از مصرف، و عرضه، تابع تقاضا است. از این رو تولید فقط به آهستگی گسترش می‌یابد» (۵)

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که اگر بخواهیم ارزش استفاده را در برابر ارزش مبادله‌ی برتر نوع سرمایه‌داری، که به طوری بی‌امان در حال گسترش است قرار دهیم، فاصله‌ای بس طولانی فراهم کردن شرایطی بسنده برای تحول موفقیت‌آمیز سوسیالیستی خواهیم داشت، چرا که آن نظام‌های شناخته شده در تاریخ که سمت‌گیری بازتولید اجتماعی‌شان در جهت تولید ارزش استفاده بود، مجبور بودند محدودیت‌های سختی بر فعالیت‌های تولیدی و مصرفی مجاز در سیستم مربوطه بگذارند. در واقع، سقوط نهایی و تاریخی این نظام‌ها بدون رجوع به چنین محدودیت‌هایی - که در رویارویی با شیوه‌ی تولید و بازتولید اجتماعی بسیار پویاتر سرمایه‌قابلیت دوام آن‌ها را تضعیف می‌کرد - قابل فهم نخواهد بود. و این رویارویی و سرنوشت نیز دیر یا زود گریز ناپذیر بود.

از این رو لازم است که نقد سوسیالیستی روابط سرمایه‌دارانه‌ی ارزش مبادله و تأیید نقش مفید و حیاتی ارزش استفاده با شواهد و راه‌های عملی برون رفت از تضادهای آشکال اقتصادی - اجتماعی روابط پیش سرمایه‌داری - تا آنجا که به شیوه‌ی برخورد آن‌ها به ارزش استفاده مربوط می‌شود - همراه گردد. تضادهای فوق، تضادهایی است که به طور سیستماتیک و به واسطه‌ی هنجارهای منفی محدودیت در مصرف و وجود یک جنبه‌ی تقاضا از تکامل بالقوه‌ی غنای تولید جلوگیری می‌کند. ناتوانی در تعیین شرایط عینی و ذهنی غلبه‌ی قطعی بر چنین تضیقاتی موجب برداشت‌های آزار دهنده در مورد شیوه‌ی تولید و بازتولید سوسیالیستی آینده، به صورت «عمومیت دادن ناگزیر فقر» خواهد شد. این مسأله در واقع بحث مارکس را - آن هم نه تنها در مورد بازبینی اهمیت گذشته‌ی ارزش استفاده، بلکه ارتقاء آن به نقش شایسته، پویا و خلاق اش در تنظیم سوخت و ساز اجتماعی - از هرگونه محتوای تهی خواهد کرد. پس به هیچ رو اتفاقی نیست که در تئوری مارکس، تأکید شدید بر نقش سمت و سوددهنده‌ی ارزش استفاده در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده، از مسأله‌ی تکامل همه‌جانبه‌ی نیازها و توانایی‌های خلقه‌ی انسان اجتماعی جدا نیست. زیرا چنین تکاملی تنها در چارچوب آنها ناپذیر «روابط و مبادلات همه‌جانبه و جهان شمول» توانایی‌ها و دست‌آوردهای انسان قابل حصول خواهد بود و نه در شرایط تسلط همه‌جانبه‌ی ارزش مبادله.

مالکیت :

پرستش بُت‌واره و معنای حقیقی آن

Fetishistic and True Meaning of property

۱-۲-۱۴

در جریان انکشاف تاریخی سرمایه، که تولید ثروت به عنوان تنها هدف فعالیت انسان، به بشریت تحمیل گردید، خصلت واقعی ثروت نیز به مفهوم صحیح آن به کلی ناپدید شد. این خصلت توسط مفهومی شیئی وار و تصنعی (Reified)، در تلفیق با ساختارهای مادی و روابطی به همان اندازه بُت‌واره - که تعیین کننده‌ی سوخت و ساز عمومی اجتماعی در تمام ابعاد خود بود - زدوده شد.

از این لحاظ، یکی از مقولات مهم که معنای آن زیر تأثیر عوامل مخ کننده‌ی سرمایه به صورتی نابه‌هنجار عوض شد، همانا مقوله‌ی مالکیت بود. به موازات و همراه با تحولاتی که «شرایط غیر ارگانیک هستی انسان» را، از انسان فعال در تولید اجتماعی جدا ساخت و از او بیگانه می‌کرد، معنای مالکیت نیز چنان تغییر یافت که دیگر قابل تشخیص نبود. مطابق معمول، مالکیت با آن «چیزی» که تولید کالا و مبادله است، و از آن مهم‌تر با تضمین نهادی شده‌ی باز تولید سرمایه‌داری (یعنی کار تجسم یافته‌ی بیگانه‌شده و انباشته که به شکل دارایی‌های سرمایه‌ای و ارزش‌های مبادله‌ای به طور بی‌پایان در حال گسترش است) مشخص گردید و این

همانی پیدا کرد.

تشخیص علت وجودی چنین تغییراتی خیلی دشوار نیست، چرا که با مسخ کامل معنای «مالکیت»، مفهوم سرمایه دارانه‌ی آن می‌تواند نقشی حیاتی در مشروعیت بخشیدن به روابط تولیدی از پیش قضاوت شده، از نظر مادی تثبیت شده و از نظر قانونی و سیاسی محافظت شده‌ی شیوه‌ی غالب تصاحب (و مصادره‌ی) مناسب با آن بازی کند. چنین برداشتی با مفهوم اصلی و اولیه‌ی مالکیت تناقضی شدید دارد. چرا که:

«مالکیت در اصل جز رابطه‌ی موجود انسانی با شرایط طبیعی تولید او که متعلق به اوست و به طور بدیهی با وجود خودش همراه است، معنایی ندارد. رابطه‌ی انسان با این شرایط طبیعی، رابطه‌ی بدیهی و طبیعی نفس اوست، یا می‌توان گفت چیزی جز امتداد و گسترش بدن او نیست. انسان در واقع با شرایط تولید خود رابطه برقرار نمی‌کند، بلکه خودش به راستی وجودی دوگانه دارد، یکی به عنوان سوژه (Subjectively) که خود او باشد و دیگری به عنوان اُبژه (Objectively) که به صورت شرایط طبیعی غیر ارگانیک موجودیت او است مالکیت در اصل - در شکل آسیایی، اسلاوی، کلاسیک و ژرمن - به معنای رابطه‌ی انسان (Subject) تولید کننده (به مفهوم تولید و بازتولید خویش) با شرایط تولید و بازتولیدی‌ای است که به او تعلق دارد و بنابراین بسته به شرایط، این باز تولید اشکال مختلفی به خود می‌گیرد. هدف خود تولید نیز باز تولید تولید کننده، در درون و همراه با این شرایط عینی موجودیت اوست» (۶)

میان شیوه‌ی بازتولید اجتماعی سرمایه داری و این اصول اولیه‌ی تولید و مالکیت، تفاوتی عظیم موجود است. تحت حاکمیت سرمایه، انسان تولید کننده، دیگر نمی‌تواند شرایط تولید و باز تولید را، داری و در ملکیت خودش بداند. این شرایط، دیگر، پیش فرض‌های بدیهی و اجتماعاً تضمین شده‌ی وجود او نیست؛ پیش شرط نفس او به عنوان بخش تشکیل دهنده‌ی «امتداد بدن او» نیز نیست. به عکس، این شرایط اکنون به «موجودی بیگانه» و غیر اصیل تعلق دارد که با خواست‌های خود رو در روی تولید کننده ایستاده و او را زیر سیطره‌ی اجبار مادی خود می‌کشد. به این ترتیب، رابطه‌ی اصلی و اولیه‌ی میان انسان فاعل (سوژه) و موضوع فعالیت او (اُبژه) به کلی زیر و رو می‌شود و موجود انسانی به موقعیتی غیر انسانی یعنی به «یک شرط مادی تولید» صرف تنزل داده می‌شود. در تمام قلمروهای زندگی، «داشتن» بر «هستی» غلبه پیدا می‌کند. به طور هم زمان، نفس واقعی عاقلان تولید نیز، از طریق تکه تکه شدن و به تباهی کشیده شدن کار و بردن آن زیر سیطره‌ی الزامات بی رحمانه‌ی روند کار سرمایه داری به نابودی کشیده می‌شود. آنان تنها به عنوان مصرف کنندگان به بازی گرفته شده‌ی کالاها، همچون «فاعلان» مشروعاً موجود به رسمیت شناخته می‌شوند. در واقع هرچه فشار کاهش میزان استفاده (از کالا) بیشتر

می‌گردد، این تولید کنندگان، به عنوان «مصرف کنندگان حاکم بر سرنوشت خویش» با دغل بازی بیشتری به بازی گرفته شده و آلت دست می‌شوند.

تحت چنین شرایط و چنین احکامی، انسان‌های مولد و فعال در محاسبات سرمایه، طبیعتاً مکان برحق خود را به عنوان موجودات انسانی به دست نخواهند آورد؛ چه رسد به این که در چارچوب پارامترهای نظام سرمایه به عنوان هدف و مقصود حقیقی تولید به حساب آیند. رابطه‌ی کالا شده و شیئی وار (Reified) اجتماعی میان انسان‌های مولد و کنترل کنندگان کنونی مستقل از آنان - که طبق حقوق به طور مادی تضمین شده و بطور قانونی تحمیل شده‌ی خود، به عنوان تنها صاحبان شرایط تولید و باز تولید کارگر عمل می‌کنند - هم اکنون اسرار آمیز و درک ناشدنی به نظر می‌رسد. وظیفه‌ی باز تولید اجتماعی و مبادله‌ی سوخت و سازی با طبیعت نیز به همین ترتیب، به طور سحر آمیز (Fetishistically)، به صورت باز تولید شرایط تجسم یافته و بیگانه شده‌ای تعریف می‌شود که در آن انسان احساسمند، چیزی جز بخشی تابع، به عنوان «یکی از عوامل مادی تولید» نیست. و از آنجا که نظام تولیدی حاکم، زیر سیطره‌ی سرمایه قادر به باز تولید خود نخواهد بود، مگر آن که همین کار را در مقیاس هرچه فزاینده‌تری ادامه دهد، بنابراین نه تنها هدف بشریت باید تولید - آن هم به عنوان شیوه‌ی فعالیتی که هیچ آلترناتیوی بر آن متصور نیست - باشد، بلکه ازدیاد پایان ناپذیر ثروت مادی نیز به مثابه‌ی هدف تولید، باید پیش شرط آن گردد.

* * *

۲ - ۲ - ۱۴

پویایی (دینامیسم) تولیدی نظام سرمایه با وجود تمام جنبه‌های غیر انسانی خود، در سراسر تاریخ گسترش آن، چه در سطح ملی و چه بین‌المللی، مشهود بوده است. اشکال پیشین بازتولید اجتماعی، ضعیف‌تر از آنند که بتوانند در برابر هجوم آن ایستادگی کنند. طبیعی است که رشد تصور ناپذیر ثروت که با چنین پویایی همراه است - تا زمانی که ادامه پیدا کند - مشروعیت تاریخی این نظام را تشکیل می‌دهد. وجود تضادهای سرشتی نظام سرمایه و خاصیت برباد دهنده‌ی منابع توسط این شیوه‌ی تولید اما، موجب می‌شود که تکامل تولیدی آن نتواند به طور نامحدودی ادامه یابد.

از این رو هنگامی که گسترش سرمایه دارانه‌ی ارزش مبادله در حال بحران است، اگر بخواهیم مسائل توسعه و «عقب ماندگی» را به طور جدی مطرح کنیم، برای پژوهش در باره‌ی

شرایط یک بدیل سوسیالیستی قابل دوام، ناگزیر خواهیم بود خود افقهای باز تولید «ثروت» نوع سرمایه داری را که در چارچوب آن بر این مشکلات راه حلی نیست، به مبارزه طلبیم. به دیگر سخن، مسأله‌ی خطیر مورد نظر، مسأله‌ی مطلقاً بنیانی است که هرچیز دیگر در رابطه با آن، حداکثر می‌تواند چون یک مسکن موقت ارزیابی شود.

آنچه از جهت عملی مورد توجه ماست، این است که: چگونه می‌توان موجودات انسانی را، در تطابق و پا به پای توانایی‌های عظیم بالقوه‌ی نیروهای مولده - که هم اکنون تا حدی موجود است، اما به طور مخربی بکار گرفته می‌شود - دو باره به هدف و مقصود تولید تبدیل کرد. و این کار باید به جای ابداع انواع توجیهات شبه علمی برپایه‌ی عمل کرده‌های تولیدی سرمایه که از تحقق توانایی‌های بالقوه‌ی مفید جلوگیری کرده و روابط تولیدی موجود را با بی‌عدالتی‌ها و تقسیم کار سلسله مراتبی و فرمان از بالای آن حفظ می‌کند، انجام گیرد. چنین کاری ناگزیر متضمن تجدید نظری بنیانی در تعریف ثروت و با چنان روحیه‌ای خواهد بود که معنای مسخ شده‌ی نوع سرمایه دارانه‌ی «مالکیت» به تجدید نظر ریشه‌ای نیاز دارد. زیرا:

«اگر قالب تنگ و محدود بورژوازی «ثروت» از آن برگرفته شود، در آن صورت، ثروت مگر چیست جز جهان شمول ساختن نیازها، استعدادها، لذت‌ها و نیروهای مولده و ... فرد که از طریق مبادله‌ی جهان شمول ایجاد می‌شود؟ چه خواهد بود جز کمال یافتن تسلط انسان بر نیروهای طبیعت، یعنی هم بر آنچه طبیعت خوانده می‌شود و هم بر طبیعت خود انسان؟ مگر چیز دیگری است جز تکمیل مطلق توانایی‌های خلاقه‌ی او، بی‌هیچ پیش فرضی جز تکامل تاریخی پیشین، که این تکامل را تکاملی فراگیر یعنی تکامل تمام توانایی‌های انسان، به عنوان انسان و با هدفی برای خود و نه بر پایه‌ی معیارهایی از پیش تعیین شده، می‌کند؟ جایی که انسان خود را نه با یک ویژگی که به صورتی همه جانبه بازتولید می‌کند؟ و می‌کوشد آنچه شده نماند، بلکه پوشش مطلق شدن گردد؟ در اقتصاد بورژوازی - و در عصر تولیدی مربوط به آن - این کمال یافتن استعدادهای انسان به صورت تهی شدن او، عینیت یافتن جهان شمول او به صورت از خود بیگانگی، از میان بردن هر نوع هدف تک بعدی - که انسان را به عنوان هدفی در خود، قربانی می‌کند - به صورت هدفی بیگانه و بیرونی در می‌آید». (۷)

با توجه به ملاحظات بالا بخوبی می‌توان درک کرد چرا کسانی که پایه‌ی استدلالشان در پیش فرض‌های مسخ شده‌ی «ثروت تولیدی» از دید منافع سرمایه است - چه آنان که موافق «رشد» هستند و چه آن‌ها که مخالف آنند - حتا هنگامی که ادعا دارند به دنبال راهی برای احتراز از تضادهای بالا می‌گردند، لاجرم در تضادهای کنترل ناپذیر تحقق از خود بیگانه، و در نهایت ویرانگر «اهداف بیرونی و بیگانه» گرفتار می‌شوند. و این، دقیقاً موضع آن‌هایی است که مبلغ نظریه‌های دروغین دو حالتی، مانند «یا رشد و فروپاشی فاجعه بار و یا تعادل جهانی از راه عدم

رشد» هستند. چرا که اینان توانایی زیر سوال بردن دورِ باطلِ نظامِ مسخ‌شده‌ی سرمایه را که هدف غایی اش تولید ثروت است، ندارند و آن را همچون الفبای تغییر ناپذیرِ نفسِ زندگی اجتماعی به شمار می‌آورند.

در حالی که به عکس، حذف «معیار از پیش تعیین شده‌ی» سرمایه به عنوان معیار سنجشِ تمام کوشش‌های انسانی، به معنای آن خواهد بود که سمت‌گیری فعالیت‌های حیاتی و جمعی انسان‌ها باید به طور ریشه‌ای تغییر یابد. چرا که معیار سرمایه، درجه‌ی موفقیت را تنها با الزام‌های مدیریت تولید، به عنوان هدف بشریت و با تبعیت از گسترش ثروت مادی کالایی شده و مصرفی به مثابه‌ی هدف تولید ارزیابی می‌کند. این است دلیل آن که به نظر مارکس، تغییر جهت کوشش‌های انسانی، باید به سوی غنای تولید (wealth of Production) (یعنی جهان شمول ساختن نیازها، استعدادهای لذت‌ها، نیروهای مولده و غیره‌ی خود) و به سوی غنای هرچه فزاینده‌تر باز تولید انسان‌های اجتماعی به عنوان هدفی در خود و با آگاهی باشد و نه در جهت کوتاه‌بینانه‌ی «ثروتمندتر» شدن مادی. از آن جا که سرمایه، قدرت‌مندترین تنظیم‌کننده‌ی خودبه‌خودی تولیدی است که بشر تا به امروز شناخته است نمی‌توان یک خلاء اجتماعی - اقتصادی جانشین آن کرد. تنها راه چیرگی بر حاکمیت اجتماعی سرمایه، ارائه‌ی چنان نظام تولیدی است که از نظر مادی معقول و از نظر انسانی ثمربخش باشد و مجموع فعالیت‌های سوخت و سازی شیوه‌ی کنترل این نظام را منهای تضادهای آن در اختیار گیرد.

تولید، یا زیرکنترل آگاهانه‌ی تولید کنندگان همبسته (associated producers) و در خدمت هدف‌های آنان خواهد بود، یا این تولید کنندگان را با تحمیل الزام‌های ساختاری خود به عنوان پیش فرض‌های گریز ناپذیر عمل کرد اجتماعی، به زیر کنترل خود خواهد کشید. بنابراین، تنها تحقق خویش (self-realization) از طریق غنای تولید (و نه تولید ثروت از خود بیگانه و مسخ‌شده) به مثابه‌ی هدف فعالیت انسان‌های اجتماعی می‌تواند بدیلی قابل دوام در برابر باز تولید کور خود به خودی سرمایه، با پی آمدهای مخرب آن ارائه دهد، که هم به معنای تولید و تحقق بخشیدن به تمام توانایی‌های بالقوه‌ی انسان است و هم ارائه‌ی بازتولید شرایط مادی و معنوی مبادله‌ی اجتماعی.

بر پایه‌ی چنین برداشتی، آنچه تخیلی (آتوپیا) است، بی تردید سمت‌گیری تولید سوسیالیستی - با وجود مشکلات عملی آن - به عنوان آلترناتیوی در برابر شیوه‌های غالب کنونی نیست. به عکس این، تخیل گرایی مطلقاً تیره و تار و بدبینانه‌ی تبلیغ راه حل‌های «آزمایش شده» و «واقع بینانه‌ی» کنونی است که خصیلتی اتوپیا دارد، چرا که در درازمدت برای آینده، راه حل‌هایی به کلی غیر واقعی است. زیرا تمام نسخه‌های «واقع بینانه»ی تبلیغ شده از

سوی آنان که مارکسیسم را به عنوان یک نظریه‌ی اتوپایی مردود می‌شمرند، در چارچوب روند کنترل ناشدنی تولید ثروت گرفتار است و حتا هنگامی که دم از نوعی مکانیسم رؤیایی تنظیم‌کننده می‌زنند، چارچوب عمومی بی‌عدالتی ساختاری سیستم را حفظ می‌کنند.

بهره وری کار و بهره گیری (استفاده)

(Productivity and use)

۱-۳-۱۴

دورنمای رهایی بشریت، از پیشرفت های لازم - و از نظر تاریخی شدنی - بهره وری کار جدا نیست. بهره وری کار اما، صرفاً افزایش کمی مقدار کالاهای قابل دسترس یک جامعه ی معین برپایه ی سنجش سواله معنا نمی شود. هنگام تفکر در باره ی نقش دست آوردهای تولیدی در جریان تکامل تاریخی، برخی ملاحظات کیفی بسیار مهمتر از گسترش کمی راه های تولیدی است.

در واقع ارزیابی افزایش بهره وری کار به شکل کمی، در سوخت و ساز اجتماعی، همین که مرحله ی تولیدی را که با ارضای نیازهای اولیه برای ادامه ی بقا مشخص می شود، پشت سر می گذارد، اگر بی معنا نباشد، دست کم بسیار مسأله ساز است.

با وجود این، در مرحله ی بسیار پیشرفته ای از تکامل تاریخی و در شرایط تعمیم کالا تولیدی - آن هم پس از قرن های بی شمار کنش و واکنش متقابل میان نیازهای تازه پدیدار شده و شیوه های تولیدی مناسب آن ها، که لاجرم همراه با انواع پرشماری از تنوع های کیفی، و دیرزمانی پیش از پیروزی جهانی سرمایه داری بود - ارزیابی بت واره ی کمی، بر ابعاد کیفی فرایند باز تولید، برتری کامل دارد. چنین کج روی تنها با رجوع به شیوه های ذاتاً متضادی که نفس نظام تولیدی سرمایه، لزوماً بر آن پایه گذاری شده و حول آن می گردد، قابل درک خواهد بود. چرا

که این شیوه‌ی به خصوص بازتولید اجتماعی، زیر بار سنگین چنان تضادهای در نهایت انفجار آمیز قرار دارد که توانایی‌های بالقوه مثبت آن را به واقعیاتی ویرانگر تبدیل می‌سازد. هرچه مرزهای نهایی ساختاری و انفجار آمیز سرمایه - مرزهای افزایش و گسترش کمی بر باد دهنده، در جهانی با منابع محدود - تنگ تر می‌شود، به همان اندازه به چنین سرنوشتی نزدیک تر می‌شویم.

بعد کمی پیشرفت‌های رهایی بخش و لازم مادی در آن جایی توسط مارکس مورد تأکید قرار می‌گیرد که می‌نویسد: پیش شرط جامعه آینده « سطح بسیار بالایی از قدرت تولیدی و میزان بالایی از پیش رفت و تکامل است... چرا که بی آن، صرفاً محرومیت و نیاز تعمیم می‌یابد و در شرایط وجود نیاز، تقلا برای بدست آوردن مایحتاج زندگی دوباره از سر گرفته می‌شود و فساد و تباهی گذشته بناچار باز خواهد گشت». (۸) اما از آن جا که افزایش قدرت تولید و بهره‌وری کار، از نخستین مراحل تکامل تاریخی، به طور جدایی ناپذیری با دیالکتیک گسترش نیازها (و همراه با بازتولید گسترده‌ی شرایط ارضای آن‌ها) (۹) پیوند داشته، جنبه‌ی کیفی گسترش تولیدی برای ایجاد و ارضای نیازهای جدید نیز، از همان ابتدایی‌ترین مراحل تاریخ بشر مد نظر بوده است. با آن که تنوع کیفی در ساختار تکامل تاریخی نیازها، تنها در زمانی دیرتر تشخیص داده شد، این مسأله، باز هم صادق است. در زمانی که به برکت گسترش فزاینده‌ی نیازهای اجتماعاً تولید شده - با وجود تصاحب غیر عادلانه‌ی آن در شرایط موجود - فشار «نیازهای حداقل» بر سوخت و ساز اجتماعی مسلط نیست، این واقعیت قابل درک است.

از این لحاظ، پیشرفت تاریخی نیروهای مولده‌ی نوع سرمایه‌داری (که در مجموع دربرگیرنده‌ی چیزی بیش از چند قرن از کل تاریخ بشری نیست)، اگر با توجه به اثر آن بر دیالکتیک نیاز و بهره‌وری کار در نظر گرفته شود، یک پس رفت واقعی است. چرا که موجب گسختگی شدید روابط غالب پیشین، که هزاران سال وجود داشت و پیش از آن به آن‌ها اشاره شد، می‌گردد. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نه تنها عوامل مهارکننده‌ی تولید برای رفع نیاز را از میان می‌برد (و مجبور است از میان ببرد) بلکه به طور هم زمان امکان قابلیت کنترل گرایش‌های ویران‌گری را که نتیجه‌ی چیرگی کامل الزام‌های کمی نامحدود گسترش سرمایه بر کیفیت است نیز از میان می‌برد. این است دلیل آن که مسأله‌ی نیاز، کیفیت و بهره‌وری در جهت‌گیری‌های سوسیالیستی تولید و توزیع جایگاهی بنیانی و محوری دارد. در واقع معیارهای سمت و سو دهنده‌ی نیاز، کیفیت و بهره‌وری در مورد تمام جنبه‌های تولید و بازتولید سوسیالیستی از ارضای نیازهای مادی ابتدایی سوخت و ساز اجتماعی گرفته، تا کوشش‌های گوناگون برای بالا بردن ظریف‌ترین جنبه‌های بازتولید فرهنگی، صدق می‌کند.

۲ - ۳ - ۱۴

سنجش کمی شیئی وار و کاهنده‌ای که زیر حاکمیت سرمایه در همه جا مشهود است، اشتغال نیروی کار کارگران را با پی آمدهای عمیق از خودبپیگانگی، مسخ انسانیت و فقر معنوی همراه کرده است. بقول مارکس:

«اگر کیفیت صرف کار، بی توجه به کیفیت آن، به عنوان معیار اندازه‌گیری ارزش به کار می‌رود، این، بدان معناست که کار ساده تبدیل به محور اصلی صنعت گردیده است. این، چنان معنا می‌دهد که کار، از طریق رفتن انسان به زیر سیطره‌ی ماشین و یا از طریق تقسیم شدید کار، یکنواخت گردیده؛ این به آن معنی است که انسان‌ها از طریق کار خود چهره‌ی انسانی را از دست داده‌اند و بدان معناست که پاندول ساعت به همان اندازه معیار صحیح اندازه‌گیری فعالیت نسبی دو کارگر شده که می‌تواند معیار سنجش سرعت دو لکوموتیو باشد. بنابراین نباید به گوئیم یک ساعت کار یک انسان، ارزش یک ساعت کار انسان دیگر را دارد، بلکه باید گفت یک انسان ضمن یک ساعت، درست به همان اندازه ارزش دارد که انسان دیگری ضمن همان یک ساعت؛ زمان همه چیز است. انسان هیچ چیز؛ او، حداکثر لاشه‌ی زمان است. کیفیت، دیگر مطرح نیست. تنها کیفیت است که تعیین کننده‌ی همه چیز است. ساعت به ساعت و روز به روز». (۱۰)

پس، از آن جا که انسان‌ها تنها می‌توانند به عنوان پیچ و مهره‌ای در مکانیسم عمومی ماشین تولید نظام سرمایه‌جا داده شوند، کیفیات انسانی شان تنها می‌تواند مانعی بر سر راه کارآیی بهینه‌ی (optimal) نظامی باشد که دارای منطق و معیارهای مشروعیت مربوط به خود است. به همین ترتیب آن معیارهایی که برای یک لکوموتیو به کار برده می‌شود، در مورد ارزیابی کار انسانی نیز به کار می‌رود و به این سان نه تنها انسان‌های صاحب احساس و دردسر ساز (۱۱) با ابزارهای مکانیکی بی درد سرتر، کارآتر، قابل کنترل تر و سودآورتر، مقایسه می‌شوند، بلکه به زیر سیطره‌ی آن‌ها فرستاده می‌شوند.

افزون بر آن و بدتر آنکه، در حالی که کارآیی (یا ارزش) یک کارگر مولد می‌تواند به طور عینی و در چارچوب حساب‌گری سرمایه‌داری با همان دقتی که کارآیی یک لکوموتیو، ارزیابی می‌شود، اندازه‌گیری شود - و دقیقاً چنین است که یک ماشین، رقیب مستقیم یک کارگر مولد می‌شود - شیوه‌ی تعیین «ارزش» یک کارگزار غیر مولد و انگلی فرایند سرمایه‌دارانه‌ی تولید و توزیع (از بازیگران دغلباز بورس سهام گرفته تا «متخصصان» ضد سندیکایی روابط کارگری و گردانندگان تبلیغات تجاری و سیاسی)، خودسرانه‌ترین شکل را به خود می‌گیرد. واقعیت این است که هرچه به پیشرفته‌ترین مرحله از «سرمایه‌داری پیشرفته» نزدیک تر می‌شویم، حرکت به سوی بخش غیر مولد و انگلی افزون تر می‌شود.

برای نشان دادن ماهیت این حرکت و تغییر می توان مثال پُل باران (Paul Bran) را از یک نانوايي فرضي آورد که در آن ۸۰ نفر از کارگران، مولد و ۲۰ نفر غير مولدند. کار کارگران غير مولد در چنین مؤسسه ای به ترتیب زیر است:

« ۵ نفر مسئولند به طور دائم شکل قرص های نان را تغییر دهند؛ به یک نفر وظیفه ی قاطی کردن ماده ای با خمیر داده می شود که فاسد شدن نان را تسریع کند؛ چهار نفر برای تعبیه روکش های جدید بسته بندی استخدام می شوند؛ پنج نفر برای تدوین آگهی های تجارتي نان و پخش آن از دستگاه های ارتباط جمعی به استخدام در می آیند؛ یک نفر مأمور می شود با دقت مواظب فعالیت دیگر شرکت های نان پزی شود؛ دو نفر آخرین پیشرفت های امور قانونی را دنبال می کنند؛ و بالاخره دو نفر مسئول روابط عمومی شرکت نان پزی می شوند» (۱۲)

اگر به خاطر آوریم که هدف ذاتی تولید قرار است ارضای نیازهای انسان باشد، آنگاه آشکار می گردد که در شرایط غالب کنونی، درست به عکس، فایده مندی (utility)، می تواند به راحتی مساوی با ضد نیاز تلقی گردد. و هم زمان، بخش های غير مولد و انگلی نظام، در شرایط نبود هیچ گونه معیار واقعی برای ارزیابی سهم بودن یا سهم نبودن آنان در تولید ثروت اجتماعی، می توانند غوغا بپا کنند؛ تا آنجا که به خاطر داشتن موقعیت ممتاز در ساختار فرماندهی سرمایه، چه به عنوان «سکانداران صنایع» و یا نگهبانان سیاسی دولت بورژوايي می توانند به طوری خودسرانه روند توزیع ثروت را تعیین کنند. اینان حتا برای پاشیدن نمک بیشتر بر این زخم می توانند به طور ابلهانه خود را به مقام شامخ «خالقان ثروت» ارتقاء دهند تا در تطابق با آن مقام والا بتوانند بخش بزرگی از ثروتهای اجتماعی را - که خود هیچ گونه سهم واقعی در تولید آن نداشته اند - تصاحب کنند.

باید اذعان کرد، چنین تضادهایی با تمام نموده های زشت و کربه خود، به ویژه و تنها در «سرمایه داری پیشرفته» شدت می یابد. با این وجود کشاکش میان کار مولد و غير مولد، از همان مراحل نخست تکامل سرمایه داری نمایان است. این نمودها اما، در ابتدا، شکل افراطی امروزی را که با آن آشنا هستیم، به خود نگرفته بود. آن هم به این دلیل که پیش شرط لازم شکل اخیر، گسترش عظیم قدرت تولیدی جامعه است، که تخصیص بخش هرچه فزاینده تری از ثروت اجتماعی را به تولیدات زائد نهادی شده ممکن سازد. همان گونه که بعد خواهیم دید، در شرایط «سرمایه داری پیشرفته» این امر به صورت یک ضرورت در می آید.

*

*

*

تضاد میان کار مولد و کار غیر مولد

Contradiction between Productive and non-Productive Labour

۱ - ۴ - ۱۴

تضاد میان کار مولد و کار غیر مولد بخشی جدانشدنی از تضاد آشتی ناپذیر میان منافع سرمایه و منافع کار بوده و از این رو حل ناشدنی است. این تضاد، در درجه ی نخست، سرچشمه در خصلت استثمارگر فرایند کار سرمایه داری و ضرورت یافتن شکلی از کنترل دارد که با تداوم آن متناسب باشد. از دید مارکس:

«انگیزه ی راهنما، غایت و هدف تولید سرمایه داری، عبارت از بیرون کشیدن بیشترین مقدار ممکن ارزش اضافی و در نتیجه استثمار نیروی کار در بالاترین حد ممکن است. هرچه شمار کارگرانی که به طور جمعی با هم کار می کنند افزایش یابد، به همان اندازه نیز مقاومت در برابر سلطه ی سرمایه و به همراه آن، الزام سرمایه به چیرگی بر این مقاومت، از طریق اعمال فشار متقابل افزایش می یابد. کنترلی که از سوی سرمایه دار اعمال می گردد، به دلیل ماهیت فرایند اجتماعی کار، نه تنها عملی مشخص و مخصوص به آن فرایند است، بلکه به طور هم زمان یکی از وظایف استثمار فرایند اجتماعی کار است و در نتیجه ریشه در تضاد آشتی ناپذیر و ناگزیر، میان استثمار کننده و ماده ی خام زنده ی زحمتکشی که مورد استثمار است، دارد...»

پس، کنترل سرمایه دار، هرچند به دلیل ماهیت دوگانه ی خود فرایند کار - که از یک سو فرایندی اجتماعی برای تولید ارزش استفاده و از دیگر سو، فرایندی برای ایجاد ارزش اضافی است - محتوایی دوگانه دارد، اما از نظر شکل، استبدادی است.

این استبداد همراه با گسترش دامنه‌ی همکاری، اشکال مخصوصی به خود می‌گیرد. همان گونه که سرمایه دار در ابتدا، به محض این که سرمایه اش به حداقل مقدار لازم برای آغاز تولید سرمایه داری رسید، از دست زدن به کار واقعی معاف شد، اکنون نیز کار نظارت مستقیم و دائم بر یک یک کارگران را به گروهی از کارگران، به نوع ویژه‌ای از کارگر مزدی می‌سپرد. یک ارتش از کارگران صنعتی، زیر فرمان دهی یک سرمایه دار، مانند یک ارتش واقعی نیاز به افسران (مدیران) و گروه‌بانی (سرکارگران یا ناظرانی) دارد که هنگام انجام کارها، به نام سرمایه دار فرماندهی کنند. عمل نظارت، عمل ثابت و اختصاصی آن‌ها می‌شود. متخصص اقتصاد سیاسی، هنگام مقایسه‌ی شیوه‌ی تولید دهقانان و صنعت‌گران مستقل، با شیوه‌ی تولید بردگی، این نوع کار نظارت را جزو مخارج تلف شده و بی‌استفاده به حساب می‌آورد؛ در حالی که هنگام بررسی شیوه‌ی تولید سرمایه داری، برخلاف پیش، عمل کنترل را که به خاطر خصلت همکاری کارگران در فرایند کار لازم شده، با نوع دیگر کنترل که به خاطر خصلت سرمایه داری فرایند کار و تضاد آشتی ناپذیر منافع سرمایه دار با کارگر به وجود آمده، یک سان به شمار می‌آورد. اگر کسی سرمایه دار است، از آن رو نیست که سکان دار و رهبر صنایع است؛ به عکس، او از آن جهت سکان دار و رهبر صنایع است که یک سرمایه دار است. رهبری صنعت یکی از خاصیت‌های داشتن سرمایه است، به همان گونه که در دوران فئودالیسم، فرمانده نظامی بودن و قاضی بودن از خاصیت‌های داشتن مالکیت بر زمین بود. از این رو آگوست گنت و مکتب او به همان گونه که نشان داده است که اربابان سرمایه ضرورتی ابدی هستند، می‌توانست ثابت کند که اربابان فئودالی نیز یک ضرورت ابدی بوده‌اند». (۱۳)

گسترش بعدی اجزای غیر مولد و ضد تولید ارزش، در فرایند کار سرمایه داری، همان پیش فرض‌های بالا را دارد و روی همان بنیان‌های مادی به وجود می‌آیند. این اجزا بخشی از آن «هزینه‌های اتلاف شده و بی‌استفاده‌ی تولید» است که در عین حال برای نظام جنبه‌ای حیاتی دارد. و این یک شرط ضروری متضاد است که گریزی از آن نیست.

افزون بر آن، همان گونه که در زیر خواهیم دید، با فرا رفتن از مرحله معینی از رشد سرمایه داری، تغییرات کمی گسترش دامنه‌ی بخش غیر مولد، به تغییری کیفی در ابعاد کل ساختار نظام تبدیل می‌شود. نتیجه آن که، عملکرد هموار و راحت بخش‌های واقعاً مولد نظام، به طور هرچه فزاینده‌تر به حفظ و رشد بیشتر بخش‌های انگلی متکی می‌گردد. به این سان، زندگی و معیشت شمار هرچه بیشتری از مردم به این بخش وابسته می‌گردد و قسمت دیگری از جامعه نیز به عنوان مصرف کننده به گروه اخیر وابسته می‌شود. در آن هنگام که به وجود آشفته‌گی در نظام به طور کمابیش آشکاری اذعان شده است، چنین وضعی به جای این که کمک کننده باشد، تشدید

کننده‌ی تضادهاست.

در این جااست که تنگناهای سرشتی اصول راهنمای تولید سرمایه‌داری، آشکارا خود را نشان می‌دهد. حل بحران عمق‌یابنده‌ی نظام حاکم، تنها برپایه‌ی گسترش «تولید ثروت» امکان پذیر نیست؛ چرا که در چارچوب این نظام «ثروت» با ارزش اضافی یک سان تلقی می‌شود و نه با تولید ارزش استفاده و از طریق کاربرد خلاق وقت آزاد (disposable time). همزمان با آن، توانایی‌های بالقوه‌ی آزادی بخشی افزایش بهره‌وری کار نیز به دلیل رشد سرطانی «هزینه‌های کاذب» کنترل، که در خدمت جنبه‌ی استثمار نظام است، از میان برده می‌شود. پیش نهاد مارکسیستی که توجه اش معطوف به آن است که تولید را به جای تابعیت از تولید ارزش اضافی (یعنی «تولید ثروتی» که انباشت ثروت شیئی وار را هدف تولید قرار می‌دهد) به سوی هدف برآوردن نیازها، بهره‌وری و بالا بردن قدرت خلاقه یعنی «غنای تولید» سوسیالیستی سمت و سود دهد، دقیقاً کوشش دارد به حل چنین مشکلاتی که در چارچوب نظام سرمایه غیر قابل حل است، بپردازد.

*

*

*

۲ - ۴ - ۱۴

در ارتباط با شیوه‌ی تولید سوسیالیستی پیشنهادی، آن چه در این جا مطرح است، چیزی کم‌تر از معکوس کردن کامل برخورد به مسأله‌ی شیوه‌ی غالب بهره‌وری نیست؛ شیوه‌ای که تنها با معیار یک جانبه‌ی کمی، بی توجه به آن که تا چه اندازه بریاد دهنده است، می‌تواند کارآیی داشته باشد. تفاوت دو نظام در جایی آشکار می‌گردد که مارکس پیشنهاد می‌کند:

«در جامعه‌ی آینده، که تضادهای طبقاتی در آن پایان گرفته و دیگر، طبقاتی وجود ندارد، بهره‌وری (use)، توسط زمان تولید حداقل تعیین نمی‌گردد، بلکه به عکس، زمان تولید با درجه‌ی مفید بودن و قابلیت فایده‌مندی (utility) شیئی تعیین می‌شود» (۱۴)

پیش فرض چنین برداشتی، طبیعتاً آن است که تولید کنندگان همبسته، توانایی چیرگی بر فشار کمیایی‌ها را پیدا کرده و زندگی خود را بر پایه‌ی تخصیص واقعاً منطقی منابع قرار داده باشند؛ و این تخصیص منطقی نه تنها در مورد منابع قابل دسترس و به طور پویا به کار گرفته شده (یعنی به مفهوم اساساً کیفی و به طور اصیل قابل گسترش) صدق کند بلکه از آن بالاتر در تطابق با امکانات بالقوه آزادیبخش وقت آزاد باشد.

مفهوم وقت آزاد (disposable time)، اگر به معنای مثبت و رهایی بخش آن در نظر گرفته

شود، خیلی پیش از مارکس، در جزوه‌ی گمنامی زیر عنوان: «منشاء و درمان مشکلات ملی»، که در سال ۱۸۲۱ در لندن انتشار یافت مطرح گردیده است. در بعضی از عبارات این جزوه که مارکس آن‌ها را نقل قول کرده، درک دیالکتیکی عمیقی هم از ماهیت سرمایه دارانه‌ی فرایند تولید و هم امکان برون رفت از تضادهایش - آن هم با تمرکز بر مقولات به غایت پر اهمیت «وقت آزاد»، «کار اضافی» و «کوتاه کردن ساعات کار روزانه» - وجود دارد:

«ثروت چیزی نیست جز وقت آزاد... اگر مجموع کار یک کشور، تنها برای حفظ و نگهداری تمام جمعیت کافی باشد، کار اضافی وجود نخواهد داشت و در نتیجه چیزی وجود نخواهد داشت. که بتواند به شکل انباشت سرمایه درآید... ملی به راستی ثروتمند است که در آن بهره وجود نداشته باشد و ساعات کار روزانه به جای ۱۲ ساعت، ۶ ساعت باشد» (۱۵)

آشکار است که تغییر سمت گیری تولید اجتماعی در هم آهنگی با روحیه و چارچوب فکری این جزوه‌ی گمنام، با منطق سرمایه ناسازگار است. چرا که به دلیل ماهیت سرشتی سرمایه به عنوان تنظیم کننده‌ی عمومی سوخت و ساز اجتماعی، که ماهیتی متضاد دارد، پیشرفت در بهره‌وری کار و افزایش بالقوه‌ی وقت اضافی آزادی که بتواند به شکل مفیدی تخصیص پیدا کند، نمی‌تواند با چارچوب آن سازگار باشد.

ناگفته پیداست که پیشرفت در بهره‌وری کار، تا آنجا که بتواند برتری فرد سرمایه دار را در بازار رقابت تضمین کند، یکی از اهداف اوست. اما تا آنجا که به بهره‌وری اصیل و واقعی، در تطابق با نیاز انسانی مربوط می‌شود، هیچ چیز مثبتی در این وضع نمی‌توان دید، چرا که رابطه‌ی این دو از دید فرد سرمایه دار، رابطه‌ی عرضی و اتفاقی است. سرمایه دار کوچک‌ترین علاقه‌ای به «نیاز» یا «فایده مندی» ندارد، بلکه صرفاً در صدد تحقق بخشیدن به سرمایه‌ی خود در مقیاسی گسترده تر است. در واقع فرد سرمایه دار، نمی‌تواند به نیاز و فایده مندی‌ای که هیچ کنترلی بر آن ندارد، علاقه داشته باشد، چرا که برای او هیچ تضمینی وجود ندارد که بتواند در قلمرو اسرارآمیز حاکمیت «دست نامریی»، «تقاضای مؤثر» و ظرفیت مصرفی معادل کالاهای خود پیدا کند که در عین حال از نظر قوانین سرمایه‌داری، مشروع باشد او حتا در تعیین شیوه‌ای که در کل فرآورده‌های اجتماعی به کار برده خواهد شد، توان کمتری دارد.

بدتر آن که، در حالی که نظام تولیدی سرمایه در عمل (de facto)، در سطح جامعه و در کل، وقت زائد و اضافی، آن هم به شکلی فزاینده به وجود می‌آورد، اما به هیچ رو نمی‌تواند بطور قانونی (de jure) وجود این وقت اضافی اجتماعاً تولید شده را به عنوان وقت آزادی که بتواند به شکل خلاقانه به کار گرفته شود بپذیرد. در واقع سرمایه باید این واقعیت را که مفاهیمی چون «کار اضافی» و «وقت اضافی»، مفاهیمی مربوط به موجودات انسانی زنده و واقعی هستند که

توانایی های تولیدی اجتماعاً مفیدی دارند، (حتا اگر این توانایی ها از نظر سرمایه داری زائد و نا کارآ باشد)، با بی رحمی نادیده بگیرد.

* * *

۳ - ۴ - ۱۴

قدرت تولیدی (بهره وری کار) در جوامع مختلف، با نوع فایده مندی (utility) و بهره گیری (utilization) که با عملکردهای تولیدی غالب در آنها خوانایی داشته باشد پیوندی ناگسستی دارد. چنین چیزی طبیعتاً در مورد جامعه ی سرمایه داری نیز صدق می کند. با توجه به تنگناهای ساختاری و تضادهای این نظام اجتماعی - اقتصادی که همه چیز را کالایی کرده و هدفش سودآوری است، دامنه ی قدرت تولیدی آن به طور نا امیدکننده ای مقید و محدود و سمت گیری آن، فراتر از حد معینی از انکشاف تاریخی، بطور بنیانی کج راهه است. این کج روی متأثر از آن است که معیار تعیین «سودمندی» عملاً زیر تأثیر الزام های گسترش سرمایه است و هرچیز دیگر الزاماً باید تابع آن شود. همان گونه که مارکس در گروندریسه اشاره می کند شرط اجباری «سودمند بودن» (usefulness) و «غیر سودمند بودن»، برخاسته از تنگناها و محدودیت های گریز ناپذیر بهره گیری از سرمایه است:

«ایجاد کار اضافی (Surplus labor) و وقت آزاد (disposable time) از قوانین سرمایه است. سرمایه، این کار را تنها با به حرکت در آوردن کار لازم - یعنی وارد شدن در مبادله با کارگر - می تواند انجام دهد. گرایش سرمایه بنابراین، این است که تا حد ممکن کار به وجود آورد؛ درست به همان اندازه که به کاهش کار لازم به حداقل ممکن گرایش دارد. به این ترتیب سرمایه، به همان اندازه گرایش به افزایش جمعیت زحمت کش دارد که متمایل به تبدیل بخشی از آن به جمعیت اضافی است - جمعیتی که بی فایده است، مگر زمانی که سرمایه بتواند آن را به کار گیرد. (این است دلیل صحت تئوری جمعیت اضافی و سرمایه ی اضافی). سرمایه به همان اندازه نیز گرایش به زائد ساختن (نسبی) کار انسان دارد، تا آن را به عنوان کار انسان به سوی بی نهایت برد. ارزش، چیزی جز کار تجسم یافته نیست و ارزش اضافی (یعنی تحقق سرمایه) هم چیزی نیست جز کار اضافی مازاد بر آن بخش از کار تجسم یافته که برای باز تولید توانایی کارگر لازم است. کار اما، فی نفسه، پیش شرط تولید سرمایه داری است و چنین نیز خواهد ماند. کار اضافی تنها در پیوند با کار لازم و بنابراین تنها تا آنجا که کار لازم وجود دارد، وجود خواهد داشت. بنابراین سرمایه باید دائماً کار لازم را به کار گیرد تا بتواند کار اضافی را به کار گیرد. سرمایه باید کار

اضافی و کار لازم (یعنی روزهای کار) را افزایش دهد تا بخش اضافی را بالا برد؛ اما از سوی دیگر و به طور هم‌زمان، باید کار لازم را کاهش دهد تا آن را تبدیل به کار اضافی کند.... سرمایه‌ی اضافی تازه ایجاد شده، تنها با مبادله‌ی مجدد با کار زنده می‌تواند تحقق پیدا کند. این است دلیل گرایش سرمایه به افزایش هم‌زمان جمعیت زحمتکش و کاهش دائم بخش لازم کار (تا بخشی از آن را به شکل کار ذخیره در آورد).

افزایش جمعیت نیز، خود وسیله‌ی عمده‌ی کاهش بخش لازم است. این، در نهایت خود، تنها نوعی کاربرد رابطه‌ی يك روز کار است. بنابراین، تمام تضادهایی که نظریه‌ی مدرن جمعیت بیان می‌دارد، بدون این که خود، درک کند، در همین جا نهفته است. سرمایه، به عنوان شرط ایجاد کار اضافی، و به طور هم‌زمان، شرط ایجاد کار لازم و بهمان اندازه شرط عدم ایجاد کار لازم است و تنها تا آنجا وجود دارد که کار لازم هم وجود دارد و هم وجود ندارد» (۱۶)

پس، نظام متضاد سرمایه، حدود و مرزهای ویژه تاریخی اش را عملاً به صورت حدود و مرزهای تولید به شکل عام بروز می‌دهد. این نظام، نیاز انسان (و بهره‌وری مناسب از منابع انسانی و مادی آن را) تا آن جا مشروع به شمار می‌آورد و به رسمیت می‌شناسد که با الزام‌های تحقق گسترده‌ی سرمایه، خوانایی داشته باشد. هرچه خارج از این پارامترها قرار دارد، بی‌توجه به پی‌آمدهای آن باید «بی‌استفاده»، «غیرسودمند» و به طور غیر قابل تحملی «زائد» قلمداد شود. در واقع، حرکت بی‌امان سرمایه، در فرایند پیش‌برد بازتولید هرچه گسترده‌تر خود، از عطف توجه به پی‌آمدهای ویرانگری که ناشی از تضاد میان کار لازم و کار زائد است، باز می‌ماند. چرا که سرمایه، خود، تا آن جا می‌تواند وجود داشته باشد که «کار لازم هم وجود داشته باشد و هم وجود نداشته باشد» (یعنی تا آن جا می‌تواند وجود داشته باشد که موفق به بازتولید تضاد بنیانی خود (بی‌توجه به وضع خطرناک موجود) یعنی نفس خودش نیز باشد).

افزون بر آن، تضادهای «دنیای کوچک» منحصر بفرد سرمایه که در تنش‌های درونی و اجباری قانون يك روز کار دیده می‌شود، ناگزیر در سرتاسر «دنیای بزرگ» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باز تولید می‌شود. شیئی وارگی (Reification) همه جاگیر می‌شود، چرا که زیر سلطه‌ی سرمایه، خصیلت ویژه‌ی تمام فعالیت‌های تولیدی از کوچک‌ترین واحد محلی گرفته تا کارخانه‌های شرکت‌های غول‌آسای فراملیتی الزاماً از ضروریات مادی و سازمانی ساختار کالایی - که به همان اندازه در مورد کار زنده صادق است که در مورد وسایل و مواد تولیدی مصداق می‌یابد - پیروی می‌کند.